

## نگاهی دوباره به دین‌پژوهی

گفت‌وگو با: مصطفی ملکیان

هفت آسمان، ش ۴۱، بهار ۱۳۸۸



**چکیده:** آقای ملکیان در این مصاحبه به چند سؤال اساسی در باب دین‌پژوهی پاسخ می‌دهد. به نظر وی نگاه بیرون دینی و تعلیق صدق و کذب الزاماً پیش شرط شاخه‌های دین‌پژوهی نیستند و دلیل موجهی برای کنار گذاردن رشته‌هایی چون الاهیات یا حتی فقه از دین‌پژوهی به حساب نمی‌آیند. تقسیم‌بندی دین و به تبع آن دین‌شناسی بر معیار انسان‌شناختی، به دو بعد درونی (فرهنگی) و بیرونی (تمدنی) و اصرار بر این نظر که از حاصل جمع شاخه‌های مختلف دین‌پژوهی قرار نیست؛ امر جدیدی فارغ از آن رشته‌ها به عنوان «تکلیف دین» به دست آید، از بخش‌های دیگر این گفت‌وگو است.

تقریباً از دو دهه پیش، پژوهش‌ها و مطالعات حوزه دین در ایران وارد مرحله تازه‌ای شده که علاوه بر پویایی عرصه دین‌پژوهی، به رشد و گسترش مباحث دینی در کل نیز کمک شایانی کرده است. این تحرک عمدتاً در شاخه‌هایی از دین‌پژوهی مانند فلسفه دین، مسائل جدید کلامی و تاریخ ادیان و در گستره‌ای محدودتر در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دین و کلام تطبیقی قرار دارد. در حوزه آموزش نیز، رشته‌هایی مانند فلسفه دین و ادیان در برخی از دانشگاه‌ها و مؤسسات حوزوی ایجاد شده یا توسعه یافته‌اند و در دیگر رشته‌های مرتبط نیز واحدهای درسی در موضوعات فوق گنجانده شده‌اند که حکایت از توجه و اقبال به این مباحث دارد. به نظر می‌رسد ارائه تصویری از جایگاه هر یک از شاخه‌های دین‌پژوهی فوق و در واقع، عرصه جغرافیای معرفتی آنها برای علاقه‌مندان به این مباحث مفید و بلکه ضروری

بازتاب اندیشه ۱۱۵

۵۸

نگاهی  
دوباره به  
دین‌پژوهی

است. به همین جهت، بر آن شدیم تا در گفت‌وگو با استاد مصطفی ملکیان، که بی‌تردید یکی از دین‌پژوهانی است که در پیدایش ر ۱۵۰ مباحث در جامعه ما سهم ویژه‌ای داشته و دارد، به برخی از زوایای این بحث بپردازیم.

○ اجازه بدهید گفت‌وگو را با پرسشی درباره ماهیت شاخه‌های دین‌پژوهی آغاز کنم. به نظر می‌رسد نگاه بیرون‌دینی و تعلیق صدق و کذب از ویژگی‌های شاخه‌های دین‌پژوهی است. با توجه به این معیار برای مثال الاهیات را که نگاه درون‌دینی دارد و به صدق و کذب می‌پردازد نمی‌توان یک شاخهٔ دین‌پژوهی محسوب کرد. آیا نقد را وارد می‌دانید؟

● برای پاسخ به این سؤال باید به چند نکته اشاره کنم. اولاً برای اینکه بگویید یک علم، جزو شاخه‌های دین‌پژوهی نیست، باید یکی از این دو چیز را نشان بدهید: یا اینکه راجع به دین نیست یا اینکه راجع به دین است؛ ولی پژوهشی نیست. به عنوان مثال در مورد الاهیات، یا فقه و یا کلام نمی‌توان گفت که راجع به دین نیستند؛ بنابراین می‌خواهید بگویید که راجع به دین هستند، ولی پژوهشی راجع به دین نیستند. می‌گوییم چرا؟ می‌گویید انسانی که از درون نگاه بکند که دیگر پژوهش ندارد. آن موقع من می‌پرسم به چه دلیل می‌گویید کسی که از درون به دین نگاه می‌کند نمی‌تواند در عین حال که از درون نگاه می‌کند پژوهش انجام دهد؟ اگر طبق فرمایش شما، هر وقت با صدق و کذب سر و کار داریم، دین‌پژوهی نداریم؛ پس دیگر پژوهشی نداریم، چون در فیزیک هم فیزیکدان‌ها با صدق و کذب سر و کار دارند و چیزی را قبول می‌کنند یا چیزی را رد می‌کنند. چرا باید بگوییم کار کسی که با صدق و کذب سر و کار دارد و می‌خواهد بگوید که این حق است و آن باطل، این مقبول است و این مردود و... پژوهش نیست. اتفاقاً در همهٔ پژوهش‌هایمان، غایت اصل ما این است که بفهمیم که چه گزاره‌هایی در باب این مسئله صادق‌اند یا چه گزاره‌هایی کاذب‌اند. آن وقت چرا می‌گویید که فلسفهٔ دین و الاهیات که از صدق و کذب بحث می‌کنند پژوهش نیستند؟

○ سخن آرویند شارما به نظرم ناظر به همین مطلب است. او می‌گوید یک متفکر می‌تواند در چندین نقش ظاهر شود؛ اما باید در هر نقش لباس متناسب با آن را بپوشد. وقتی که به مطالعه پدیدارشناسانه دین می‌پردازد باید لباس پدیدارشناس را بپوشد و وقتی هم که در حال دفاع از گزاره‌های الاهیاتی دین است باید لباس یک الاهی‌دان را بپوشد. به نظرم این سخن در واقع مبتنی است بر تفکیک دین‌پژوهی از الاهیات.

● این سخن به یک معنا درست و به یک معنا نادرست است. پدیدارشناس می‌خواهد آن

چیزی را که به نظر خودش پدیدار است بشناسد. در این شکی نیست. اما او هم می‌خواهد صادق و کاذب را در مورد آن پدیدار از هم جدا کند و بگوید در مورد این پدیدار که اسم آن را دین گذاشته‌ایم، چه حرف‌هایی صادق است و چه حرف‌هایی کاذب؛ پس او هم با صدق و کذب سر و کار دارد. آیا تفاوت پدیدارشناس دین با من که پدیدارشناس دین نیستم این نیست که او پدیدار دین را بهتر از من می‌شناسد. گزاره‌های صادقی که در مورد پدیدار دین در ذهن او وجود دارد، بیشتر از گزاره‌های صادقی است که در مورد پدیدار دین در ذهن من وجود دارد. پس پدیدارشناس دین هم مثل هر کس دیگری که در شاخه‌ای علمی فعالیت می‌کند، با صدق و کذب، و با حق و باطل کار دارد. او هم خواهد گفت که من پدیدارشناس دین هستم و به شما می‌گویم تصویری که از عبادت هندوان دارید، تصویری که از مناسک و شعائر بوداییان دارید، تصویری که مسیحیان از ایمان مسلمانان دارند، تصویری که مسلمانان از ایمان مسیحیان دارند و... درست نیست. پس با صدق و کذب کار دارد. بله، پدیدارشناس با یک دسته از صدق و کذب‌ها کار ندارد و آن اینکه پدیدارشناس دین نباید بگوید این گزاره قرآن مسلمانان صادق است یا کاذب یا این گزاره عهد عتیق یهودیان صادق است یا کاذب یا...؛ چون پدیدارشناس دین است و اگر بخواهد این کار را بکند، از پدیدارشناسی خارج و وارد حیطه فلسفه دین شده است، الاهی‌دان شده است؛ حال آنکه فرض بر این است که او فیلسوف و الاهی‌دان نیست. بنابراین با صدق و کذب گزاره‌های متون مقدس دینی و مذهبی مطلقاً کاری ندارد. با صدق و کذب اینکه خدا گفته است «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» کاری ندارد، اگر سر و کار پیدا کند، فیلسوف و الاهی‌دان می‌شود و دیگر پدیدارشناس دین نیست. اما این معنایش این نیست که با هیچ صدق و کذبی کار ندارد؛ زیرا این فرد را به این جهت پدیدارشناس دین می‌دانیم که فکر می‌کنیم با پدیدارشناسی‌اش، دین را بهتر از کسانی می‌شناسد که پدیدارشناس دین نیستند. بهتر می‌شناسد یعنی چه؟ یعنی گزاره‌هایی که او درباره دین اظهار می‌کند صادق‌اند و گزاره‌های آنانی که پدیدارشناس دین نیستند و از این وادی بیرون‌اند کاذب هستند.

○ پس صدق و کذب در هر شاخه‌ای معنایی خاص خود دارد؟

● بله، آن که به ساحت خود گزاره‌ها کار دارد، او الاهی‌دان و فیلسوف دین است؛ ولی پدیدارشناس، روان‌شناس و یا جامعه‌شناس دین با ساحت خود گزاره‌های دین، سر و کار ندارند، بلکه با آثار و نتایج روانی مترتب بر اعتقاد به گزاره‌های دین سر و کار دارند یا با آثار و

نتایج اجتماعی مترتب بر اعتقاد به دین. اگر یک جامعه شناس دین گفت حرفی که یک جامعه شناس دیگر در مورد دین می زند غلط است و حرف من درست است، بدین معناست که گزاره‌ای که من درباره جامعه‌شناسی دین می‌گویم صادق است و گزاره مثلاً فلان جامعه‌شناس کاذب. همه علوم در مقام شناخت واقعیات، خودشان هستند؛ پس گزاره‌های صادق و کاذب دارند.

○ بنابراین روان‌شناس نباید درباره صدق و کذب باورهای دینی نظر دهد. بلکه باید به لحاظ روشی تحلیلی روی رفتار ما بگذارد و بگوید این تحلیل من درست است و تحلیل فلان متفکر غلط است. ● بله «باید به صدق و کذب نپردازد»، یعنی به صدق و کذب خود گزاره‌های دینی و مذهبی نباید بپردازد. ولی اگر به این حد نرسد و فقط بگوید که منشأ اعتقاد اینها به خدا، مثلاً، ترس است این اشکالی ندارد؛ چون نگفته است که خدا وجود دارد یا ندارد. فقط نباید سراغ خود گزاره‌ها برود. یک وقت من فریاد می‌گویم خدا وجود ندارد اما یک موقعی می‌گویم من کاری به این ندارم که خدا وجود دارد یا ندارد، می‌گویم اعتقاد انسان‌ها به وجود خدا ناشی از ترس آنهاست، ناشی از احساس ناامنی آنهاست. حتی کسی می‌تواند بگوید من معتقدم خدا وجود دارد، ولی در عین حال معتقدم کسانی که معتقدند خدا وجود دارد به یک نابسامانی روانی هم دچار می‌شوند. اشکالی ندارد. بنابراین، از این سخن فریاد که می‌گوید دین در میان کسانی که امیالشان سرکوب شده است و... رشد می‌کند، نمی‌توان نتیجه گرفت که خدا وجود ندارد. «خدا وجود ندارد» یک حرفی است مربوط به عالمی بیرون از ما؛ اما اینکه ما به چه علت به طرف اعتقاد به خدا کشیده می‌شویم، حرفی است مربوط به درون ما و روان‌شناس حق دارد راجع به این حرف بزند.

○ یکی از مباحثی که در میان دین‌پژوهان وجود دارد تقسیم‌بندی دین است. و نینیان اسمارت یکی از کسانی است که در این باره اظهار نظر کرده است. نظر شما درباره تقسیم‌بندی او چیست؟

● من خودم این تقسیم‌بندی را نمی‌پسندم و عقیده‌ای به آن ندارم. من دین را بر اساس انسان‌شناسی خاصی که از آن دفاع می‌کنم تقسیم‌بندی می‌کنم. من معتقدم که ما گاهی فرد دین‌دار و آنچه در درون فرد دین‌دار می‌گذرد را در نظر می‌گیریم و گاهی اوقات آنچه در بیرون، یعنی در ظرف جامعه، می‌گذرد را در نظر می‌گیریم؛ منتها جامعه‌ای که تک‌تک افراد آن دین‌دارند. براساس این تقسیم‌بندی، دین دو شاخه پیدا می‌کند: جنبه فرهنگی دین و جنبه تمدنی دین. جنبه فرهنگی دین، آن چیزی است که در درون دین‌دار می‌گذرد و جنبه تمدنی

دین آن چیزی است که در ظرف جامعه‌ای که افرادش دین دارند پدیدار آمده است. من همیشه به جنبه درونی و باطنی می‌گویم فرهنگ و به جنبه بیرونی و ظاهری می‌گویم تمدن؛ مثلاً مسجد شیخ لطف الله به تمدن اسلامی ربط پیدا می‌کند. موسیقی. مجسمه‌سازی و تمثال‌پردازی در مسیحیت نیز به جنبه تمدنی این دین مربوط می‌شود و به همین ترتیب عبادتگاه‌ها و شعرهایی که گفته می‌شود به جنبه تمدنی دین برمی‌گردند. به طور کلی ادبیات دینی به جنبه تمدنی دین مربوط می‌شود؛ یعنی چیزی است که در بیرون قابل رؤیت است.

○ با توجه به جنبه‌های مختلف فرد و اجتماع، آیا جنبه فرهنگی و تمدنی ابعاد مختلفی دارند؟

● چرا، جنبه فرهنگی در درون خودش به چهار قسم تقسیم می‌شود: یک قسم عقیده فرد است که به آن عقاید دینی می‌گوییم؛ احساسات و عواطف و هیجانات دینی قسم دوم است؛ قسم سوم خواسته‌های دینی است؛ و قسم چهارم هم عمل دینی است که من از آن به رفتار دینی تعبیر می‌کنم. اینها چهار بعد فرهنگ دین‌اند. مثلاً اگر من به اسلام شیعی اثنا عشری معتقد باشم، طبعاً عقایدی دارم، عواطف و احساسات و هیجاناتی دارم (مثلاً به امام حسین علیه السلام علاقه مندم، از یزید متنفرم و...)، یک رشته خواسته‌هایی دارم که می‌خواهم این خواسته‌ها تحقق پیدا کنند و یک رفتار خاصی هم انجام می‌دهم (مثلاً نماز و حج را به صورت خاصی انجام می‌دهم). این می‌شود جنبه درونی و باطنی و فردی دین.

جنبه دیگر دین جنبه تمدنی آن است. این جنبه در بیرون و قابل رؤیت است؛ مثلاً کلیسای فلان از مظاهر تمدن مسیحیت است. در اینجا وقتی وارد اجتماع می‌شویم، منطقیاً به تعداد نهادهای اجتماعی تقسیم‌بندی وجود دارد. اما چون درباره تعداد نهادهای اجتماعی اجتماعی وجود ندارد، نمی‌توان به دقت جنبه فردی سخن گفت؛ ولی در کل، شش نهاد را همه قبول دارند: خانواده، اقتصاد، سیاست، تعلیم و تربیت، علم و فن و هنر، و حقوق. چون تعداد نهادها مورد اجماع نیست، ما این شش نهاد را که همه قبول دارند مبنا می‌گیریم. بنابراین، می‌توانیم هنر دینی داشته باشیم، علم دینی داشته باشیم (البته نه به معنایی که آقایان می‌گویند که از دل قرآن و روایات بیرون بیاوریم)؛ مثلاً کلام اسلامی یک علم دینی اسلامی است یا اخلاق اسلامی هم یک علم دینی است. البته، علم کلام به غیر از عقیده است. دین را نباید با علم کلام اشتباه گرفت. من یک عقاید دینی دارم که درونی و جزو جنبه فرهنگی دین است؛ اما وقتی جنبه بیرونی پیدا کرد کلام می‌شود که جزو مظاهر تمدن اسلامی یا یهودی یا... است.

حال با توجه به این مطلب، نگاهی به تقسیم‌بندی نینیان اسمارت می‌کنیم. او می‌گوید ما

یک جنبه عقیدتی و یک جنبه اسطوره‌شناختی داریم. هم عقیده و هم اسطوره، هر دو در جنبه عقیده‌ای که من می‌گفتم قرار می‌گیرند؛ یکی از جنبه‌هایی که بیان کرده مربوط به اخلاق است که در رفتار دینی‌ای که من اشاره کردم قرار می‌گیرد. یک جنبه دیگر که ایشان بیان کرده، جنبه عرفانی است که آن هم بخش نظری‌اش جزو عقاید است و بخش عملی‌اش جزو رفتار. ایشان جنبه اجتماعی و هنری را هم مطرح کرده است که به بخش تمدنی مربوط می‌شود. تقسیم‌بندی اسمارت اولاً استقرایی است، ثانیاً گویا فقط مهم‌ترین را انتخاب کرده است.

#### ○ معیار تقسیم‌بندی شما چیست؟

● تقسیم‌بندی من براساس این منطقی است که فرد در درون خودش چهار ساحت دارد و اجتماع هم در درون خودش لاقلاً شش نهاد دارد. البته مسایل اجتماعی به این سادگی نیست چون تعداد این نهادها یک بحث اختلافی است؛ اما تعداد چهار ساحت در درون انسان، یک نظر اجتماعی است و همه قبول دارند. به هر تقدیر، دین باید بر اساس آن چهار ساحت فردی و مثلاً این شش نهاد اجتماعی بخش‌بندی شود.

من از خود گزاره‌های دینی و مذهبی‌ای که جزو عقاید بنیان‌گذار آن دین‌اند با عنوان دین ۱ یاد می‌کنم. به بخش‌های تمدنی دین مثل فقه، اخلاق، کلام، عرفان و فلسفه می‌گوییم دین ۲. و اصطلاح دین ۳ شامل مجموعه اعمال و فعل و انفعالاتی می‌شود که مسلمین مثلاً در طول تاریخ انجام داده‌اند.

○ چه براساس نظریه بنیان اسمارت و چه براساس نظریه شما، هر شاخه از دین پژوهی به یک بُعد از ابعاد دین می‌پردازد و در نتیجه هر شاخه مطالعه‌ای جزءنگرانه درباره دین دارد. حال پرسش این است که چه شاخه‌ای عهده‌دار مطالعه کل‌گرایانه دین است؟

● به نظر می‌آید که این نگاه به عقیده شما کل‌گرایانه را فقط در روان‌شناسی دین و فلسفه دین می‌توانیم داشته باشیم. در این دو جاست که می‌توانیم به طور کلی درباره دین سخن بگوییم؛ ولی در شاخه‌های دیگری که در دین‌پژوهی داریم و یا در روش‌های دیگری که در دین‌پژوهی اعمال می‌شود، به نظر من این کار را نمی‌توان کرد. ما در فلسفه دین می‌توانیم از جنبه صرفاً عقلی راجع به کل دین سخن بگوییم. در روان‌شناسی دین هم می‌توانیم راجع به تأثیر دین در ذهن و ضمیر آدمی به طور کلی سخن بگوییم. البته روان‌شناسی دین کارکردهای فراوانی دارد و فقط کارش این نیست که تأثیر دین را بر روان و ذهن و ضمیر آدمی بررسی کند، ولی این کارکردش به نظرم کل‌نگرانه است و به کل دین نگاه می‌کند، نه به بخش خاصی از دین.

○ فلسفه دین نهایتاً فقط به اعتقادات یا عقاید می‌تواند پردازد؛ بنابراین، نگاه کل‌گرایانه آن هم در حد همین بعد است و نه چیزی بیشتر. بنابراین نمی‌توان شاخه‌ای را پیدا کرد که به کل دین پردازد. منظورم از مطالعه کل‌نگرانه به دین این است که محصول و فرآورده هر یک از این رشته‌ها را در نهایت کنار هم بگذاریم و سپس در یک مطالعه بین رشته‌ای، نگاه تازه‌ای به آن دین داشته باشیم.

● دو نکته راجع به این فرمایش شما به نظر می‌آید: نکته اول اینکه شاید می‌خواهید بگویید نتیجه مطالعات در شاخه‌های دین پژوهی را همچون پازل در کنار هم می‌گذاریم و آنگاه انگار کل ابعاد دین را شناخته‌ایم، یعنی فقط دانش‌هایی را که در قسمت‌های مختلف پیدا کرده‌ایم کنار هم گذاشته‌ایم و به تعبیر شیمیدان‌ها مخلوط درست کرده‌ایم. این نظر را من قبول دارم. یعنی مثلاً اگر فردی در همه شاخه‌های دین پژوهی مطالعه کرد، می‌تواند بگوید که من الان تمام جنبه‌های مختلف دین را که وجود داشت یاد گرفتم؛ اما این چیز جدیدی به او نمی‌دهد. اما اگر به تعبیر شیمیدان‌ها نخواهیم مخلوط درست کنیم، بلکه بخواهیم ترکیب شیمیایی درست کنیم، مانند ترکیب هیدروژن و اکسیژن که از آن، آب به وجود می‌آید که نه اکسیژن است و نه هیدروژن؛ یعنی بگویید بعد از اینکه اینها را خواندیم از ترکیب اینها چیزی درست می‌شود که نه روان‌شناسی دین است، نه فلسفه دین است و نه... بلکه چیز جدیدی است، می‌گوییم این امکان ندارد. بهتر بگوییم بعد از اینکه ابعاد دین را مثلاً بعد از هفتاد سال خواندید، هر حرفی که راجع به دین بزنید، یا به جامعه‌شناسی دین مربوط است یا به روان‌شناسی دین یا به فلسفه دین یا به...؛ چون اینها همه سر جایشان ایستاده‌اند. آیا می‌توان بعد از هفتاد سال حرفی راجع به دین زد که به هیچ کدام از آن ابعاد دین مربوط نباشد؟ نه، این امکان ندارد.

پس نکته اول اینکه اگر می‌خواهید بگویید که یک پازل هفت‌خانه‌ای داریم که سال‌ها صرف پر کردن آن پازل می‌کنیم و بعد پازل تمام می‌شود، بله من هم این را قبول دارم. این یک مخلوط است. کل‌ها به دو قسم تقسیم می‌شوند. گاهی اوقات:  $W = P_1 + P_2 + P_3 + \dots + P_n$  اما گاهی اوقات:  $W > P_1 + P_2 + P_3 + \dots + P_n$ ؛ یعنی بعضی از کل‌ها همان حاصل جمع اجزایشان هستند، ولی بعضی از کل‌ها بزرگتر از حاصل جمع اجزایشان‌اند. من در دین‌پژوهی این دومی را نمی‌پذیرم. هر چه فکر می‌کنم می‌بینم نمی‌توان حرفی درباره دین زد که در باره‌اش بتوان گفت که حرفی راجع به دین زده‌ایم که نه راجع به روان‌شناسی است، نه راجع به فلسفه دین است، نه راجع به جامعه‌شناسی است و... بلکه چون هر هفت بعد را بلد بودیم توانستیم این حرف جدید را راجع به دین بزنیم. به نظرم این کار را نمی‌توان کرد.

گفت‌وگویی فوق‌انصافاً حاوی سؤالات دقیق و پاسخ‌های عالمانه‌ای است که می‌تواند در انس دادن و آشنایی بیشتر مخاطب به مقوله مهم دین‌پژوهی کمک شایسته‌ای کند. آقای ملکیان با بیانی ساده و در عین حال رسا، چشم‌انداز مناسبی از موضوع ارائه نموده است. با این حال نکاتی در لابه‌لای سخن ایشان قابل اشاره است.

۱. به نظر می‌رسد یکی از اساسی‌ترین مقدمات این بحث پرداختن به تعریف دین است. دین که محور پژوهش ماست به چه معنایی است؟

از آنجا که مفهوم دین بر امور پرشمار، متفاوت و حتی متضادی اطلاق شده است، پژوهش در باب چنین عنوان مبهمی بدون تحدید و تعریفی منطقی غیر ممکن و یا لااقل بی‌فایده است. واژه دین گاه بر اصیل‌ترین و متعالی‌ترین تعالیم و گاه بر سخیف‌ترین خرافه‌ها، زمانی بر شخصی‌ترین و مضیق‌ترین حالات و تجربه‌های روانی و زمانی بر گسترده‌ترین برنامه‌های اجتماعی بشر اطلاق شده است. این تفاوت‌ها به حدی است که شاید نتوان هیچ قدر مشترک و جامعی از آن گرفت، لذا ناچاریم در تعریف خود از برخی از این مصادیق چشم‌پوشیم، کاری که ظاهراً (آقای ملکیان) در جای دیگر انجام داده و مثلاً منظورشان از دین را محدود به چند دین مطرح و پرتطرفدار قرار داده‌اند.

شاید بتوان گفت امور مهمی که در این مصاحبه مورد بحث قرار گرفته‌اند، از جمله ورود یا خروج برخی شاخه‌ها در قلمرو دین‌پژوهی، تقسیمات دین و دین‌پژوهی و کلی‌نگری در دین، آن‌گاه قابل بحث خواهند بود که تکلیف ما با تعریف دین روشن شده باشد.

۲. نکته دوم درباره تقسیم‌بندی دین و به تبع آن شاخه‌های دین‌شناسی است. آقای ملکیان براساس معیار انسان‌شناختی، دین را به دو بُعد فرهنگی و تمدنی تقسیم می‌کند که بُعد فرهنگی دین، در رابطه‌اش با فرد و بُعد تمدنی دین، در رابطه‌اش با جامعه دینی معنا می‌یابد. فارغ از ابهامی که بر ضرورت و فایده چنین معیاری برای تقسیم وجود دارد، به نظر می‌رسد که نگرش به دین و ابعاد و بخش‌های مختلف آن به صورت مستقل باشد، نه از آن جهت که دین فرد یا دین اجتماع است ضروری است.

البته ایشان تمام بخش‌های دین و دین‌پژوهی را در این قالب‌های مذکور، در تعریف‌شان از دین می‌گنجانند و هیچ بخشی را بلا تکلیف نمی‌گذارد، ولی این تطبیق مصادیق، با تعریفی که از ملاک و معیار (فردی و اجتماعی) ارائه داده، هماهنگ به نظر نمی‌آید.

۳. مسئله دیگری که در این گفت‌وگو مطرح است، این است که آیا می‌توان شاخه‌ای از دین‌پژوهی را ناظر به کلیت دین (و نه متوجه تنها بخشی از آن) در نظر گرفت و یا به تعبیر



دیگر آیا می‌توان از مطالعهٔ مجموع رشته‌ها به نگاه و فرآوردهٔ تازه‌ای از مجموعهٔ دین دست یافت؟

پاسخ آقای ملکیان این است که گرچه در رشته‌هایی مانند فلسفهٔ دین و روان‌شناسی دین گزاره‌هایی هستند که دربارهٔ دین (به عنوان یک مجموعه) سخن می‌گویند اما: اولاً: هر شاخه، تنها به یک یا چند بُعد جزئی از دین می‌پردازد. ثانیاً: حاصل جمع نظریات تمام این رشته‌ها چیزی جز مخلوط آنها نیست. ثالثاً: از مجموع آنها امر جدیدی که کل‌نگرانه و در عین حال خارج از آن شاخه‌های سابق باشد، به دست نمی‌آید.

به نظر این سخن نیازمند تأمل و دقت است. شاید این کلام ایشان صحیح باشد که شما پس از مطالعهٔ تمام رشته‌ها، هم به هر گزاره‌ای برسید در قالب یکی از همان رشته‌ها قابل تعریف است و منجر به رشتهٔ جدیدی نخواهد شد، اما این مطلب منافاتی با تولد یک نگاه تازه به کل دین ندارد. نگاهی که مولود هیچ‌یک از رشته‌ها به تنهایی نیست. این نگرش جدید ولو شاخهٔ جدیدی نسازد، اما اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، چرا که گاهی حتی می‌تواند موجب تجدید نظر در یافته‌ای سابق گردد. این سخن با یک مثال روشن می‌شود، درست است که مثلاً اگر مارکس بگوید «دین افیون توده‌هاست» به معنی نفی خدا نیست و سخنی کاملاً جامعه‌شناسانه است (فارغ از صحت و سقم آن) اما اگر آقای مارکس تنها از دید جامعه‌شناختی دین را ندیده باشد و با مطالعهٔ رشته‌های دیگری چون کلام و فلسفهٔ دین و... به گزاره‌هایی چون وجود خدا، حکمت خدا، نظام احسن و... دست یابد، این معلومات به او نگاه خاصی می‌دهد که این نگاه موجب تأثیرگذاری در نظریات جامعه‌شناسی دین او نیز می‌گردد و چه بسا چنین فردی با چنین دیدگاهی هیچ‌گاه دین را افیون نداند.

جان کلام اینکه در موضوعاتی که چند بُعدی و پیچیده، اما دارای هویت واحد و سیستمی هستند (مانند انسان، هستی، دین و...) جزئی‌نگری و تخصص‌گرایی گرچه ضروری است و از آن ناگزیر هستیم، چرا که تعدد ابعاد و جزئیات و عمق هر یک از آنها مجال جامعیت به پژوهشگران نمی‌دهد. لکن افراط در این امر و غفلت از هم‌تنیدگی اجزای پیکرهٔ این موضوعات و ارتباطات درونی و وثیق میان بخش‌ها که در مواردی حتی می‌تواند این ارتباطات نامرئی و غیر محسوس بوده و تنها در سایهٔ وجود آن نگاه کل این رابطه‌ها خود را نشان دهد، خطر و آفت این نوع تخصص‌گرایی‌هاست.

یافتن راه تعادل و میانه بین این افراط و تفریط امری مشکل و در عین حال ضروری است. (آشنایی اجمالی با کل و معرفت تفصیلی به جزء و رشتهٔ تخصصی).